جایگاه دل در مثنوی

عفت نقابی

استادیار دانشگاه تربیت معلم تهران

قطـرهٔ دل را یکـی گـوهر فتـاد
کان به دریاها و گردون‌هـا نـداد
(۱۰۱۷/۱)

چکیده

در نوشتار حاضر، به دلیل اهمیت دل در ادبیات عرفانی بـه‌ویـژه در *مثنـوی معنـوی*، جایگاه و منزلت آن در *مثنوی* مولوی تبیین شده و برای یافتن پاسخ به این پرسش که از نظر مولانا، کدام دل شایستگی گنجایی مقام حضرت حق را دارد، ابتـدا از لحـاظ لغوی و اصطلاحی قلب تعریف و وجه تسمیهٔ آن مشخص شده، پـس از آن اوصـاف دل و اهمیت دل‌های عرشی و ویژگی‌های چنین دل‌هایی مورد بحث قرار گرفتـه و در پایان از موانع و حایل‌های دل و ملکوت سخن رفته است.

کلیدواژه‌ها: دل، قلب، معرفت، مولوی، *مثنوی معنوی*.

تاریخ دریافت: ۸۶/۱۲/۱۴ **تاریخ پذیرش:** ۸۷/۵/۱۵

مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س ۱۶، شماره ۶۲، پاییز ۱۳۸۷

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

درآمد

قلب در *قرآن* و روایت‌های دینی دارای چنان شأن و منزلت والایی است که گاهی از آن با تعبیرهایی چون ظرف خدا در روی زمین[۱]، بیت‌الرّب و عرش‌الله یاد می‌شود و گاهی از زمین و آسمان نیز فراخ‌تر می‌گردد تا آن‌جا که جایگاه تجلی حق می‌شود[۲].

این قلب در میان صوفیه نیز چنان منزلتی دارد که برخی از بزرگان تصوف آن را با عرش ربّانی هم‌پهلو می‌دانند و برخی از آنان مقام و منزلتی والاتر از عرش برایش قایلند به‌طوری‌که سهل تستری آن را لطیفه‌ای از جانب حق می‌داند[۳] و آن را با عرش ربّانی برابر می‌شمارد و بایزید بسطامی چنان آن را گران‌مایه و فراخ می‌شمارد که عرش الهی با همهٔ آن‌چه در آن است می‌تواند در گوشه‌ای از قلب عارف جای گیرد.[۴] او قلب را نامتناهی و عرش را متناهی و محدود می‌داند[۵].

این دل که به مثابت عرش خدا و محل استوای صفت رحمانیت اوست، در *مثنوی معنوی* چنان جایگاهی دارد که مولانا حقیقت وجودی انسان را در این لطیفهٔ روحانی خلاصه می‌کند. او وجود دل را جوهر واقعی عالم و در عین حال غایت و غرض از وجود عالم می‌داند و به همین سبب عالم در مقابل وی حکم عرض را نسبت به جوهر دارد. در نزد وی قلب وسیع‌تر از عالم و در عین حال علت غایی آن محسوب است (زرین‌کوب، ۱۳۶۸: ۶۳۱).

او در مقام مقایسهٔ دل با عرش، دل را نامحدود و عرش، فلک و عالم فرش را محدود می‌داند و برای دل نهایتی قایل نیست؛ آن‌جا که می‌فرماید:

آن صفای آینه لاشک دل است — کو نقوش بی‌عدد را قابل است[۶]
صورت بی‌صورت بی‌حد غیب — ز آینهٔ دل دارد آن موسی بجیب
گرچه آن صورت نگنجد در فلک — نه به عرش و کرسی و نی بر سمک
زآن‌که محدود است و معدود است آن — آینهٔ دل را نباشد حد بدان

(۳۴۸۵ -۳۴۸۸/۱)

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

با توجه به اهمیت دل در بین بزرگان صوفیه، به ویژه مولانا که دل را هم‌چون آینه‌ای می‌داند که قابلیت گنجایی «صورت بی‌صورت بی‌حد غیب» را در خود دارد، این پرسش مطرح است که آیا هر دلی شایستگی مقام و گنجایی حضرت حق را دارد؟

ما در این مقال برآنیم که با کندوکاو در *مثنوی* به این پرسش پاسخ دهیم که از نظر مولانا کدام دل هم‌چون «آینه‌ای شش‌رو»، شایستگی مقام تجلی و خلیفةاللهی را دارد و برای نیل به این مقام چه باید کرد و از چه موانعی باید گذشت؟

برای روشن‌شدن موضوع ابتدا کاربرد لغوی و اصطلاحی واژهٔ دل را نزد صوفیه بازمی‌نماییم.

دل و قلب

واژهٔ دل در لغت به معنی قلب، خاطر، ضمیر، جان و روان آمده است. از لحاظ علمی گوشت صنوبری شکلی است در جانب چپ سینه و آن گوشت پاره‌ای مخصوص است و به تعبیر غزالی معدن جان است و غرض طبیبان به آن متعلق است. اما در اصطلاح تصوف، دل جوهر نورانی مجردی است که واسطهٔ بین روح و نفس ناطقه است و روح باطن آن و نفس حیوانی مرکب آن به شمار می‌آید.

به تعبیری دیگر، دل لطیفه‌ای ربّانی و روحانی است که به نحوی اسرارآمیز به عضو گوشتی صنوبری‌شکلِ جای‌گرفته در چپ سینه متصل و جایگاه معرفت است و عارف از رهگذر آن جهان پیرامون خویش را ادراک می‌کند. از همین‌رو در *قرآن* آمده است که «اَفَلم یسیروا فی‌الارض و تکونوا لهم قلوبٌ یعقلون بها (الحج، ۴۶). این دل که در منظومهٔ فکری تصوف تقریباً عبارت از کل حیات درونی انسان است، ریشه در مفاهیم قرآنی دارد. البته گفتنی است که ردپای این مفهوم نه تنها در مزامیر عهد عتیق، بلکه در عهد جدید نیز یافت می‌شود و این نام تقریباً در سراسر همهٔ نوشته‌های مقدس به یک معنا به کار می‌رود (زرین‌کوب، ۱۳۸۳: ۸۶).

ما نیز در این مقال این دو واژه را در یک معنی و مفهوم به کار برده‌ایم.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

وجه تسمیهٔ قلب

دل را از آن جهت قلب خوانده‌اند که تغییر و دگرگونی، صفت ذاتی اوست و نیز از آن جهت که وجود معانی را دگرگون می‌کند. در حدیث آمده است که قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن. خداوند مقلّب القلوب است و دل را به هر حال که خواهد می‌گرداند. از احادیث دیگری که تصاویری از صفت تغییر و دگرگونی ذاتی قلب ارائه می‌دهد می‌توان به این احادیث اشاره کرد:

۱. مثل‌القلب مثل العصفور یتقلّب فی کل ساعة (مثل دل مثل گنجشک است در هر ساعتی بگردد).

۲. مثل القلب فی تقلبه کالقدر اذا استجمعت غلیانها (مثل دل در گشتن او چون دیگ است آن وقت که در غایت جوش باشد).

۳. مثل القلب کمثل ریشةٍ بارضٍ فلاةٍ تقلبّها الریاح ظهراً البطن (مثل دل چون مثل پری است در زمین بیابان که بادها آن را از پشت به شکم می‌گرداند و این گردانیدن‌ها و اعاجیب صنع الهی را در گردانیدن آن از آن روی که بدان راه نتوان یافت جز مراقبان دل‌ها و مراعیان حال‌های آن با خدای نشناسند (غزالی، ۱۳۶۸: ۹۵).

مولانا این احادیث را در *مثنوی* با تمثیل‌هایی ذکر می‌کند آن‌جا که می‌فرماید:

دیده و دل هست بین اصبعین — چون قلم در دست کاتب ای حسین
اصبع لطف است و قهر و در میان — کلک دل با قبض و بسطی زین بنان
(۲۷۷۸/۳و۲۷۷۷)

در جایی دیگر می‌فرماید:

در حدیث آمد که دل همچون پری است — در بیابانی اسیر صرصری است
باد پر را هر طرف راند گزاف — گه چپ و گه راست با صد اختلاف
در حدیث دیگر این دل دان چنان — کآب جوشان زآتش اندر قازغان
هر زمان دل را دگر رایی بود — آن نه از وی لیک از جایی بود

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

پس چرا ایمن شوی بر رأی دل عهد بندی تا شوی آخر خجل
(۱۶۴۱-۱۶۴۵/۳)

۱. اوصاف دل در مثنوی

انسان شاهکار خلقت، اشرف مخلوقات و علت غایی موجودات است و سراسر عالم وجود همه طلیعه و پیش‌درآمد خلقت اوست. هرچند وجود او به حسب ظاهر فرع و واپسین موجودات دیگر می‌نماید، در واقع اصل و منظور اصلی خلقت است و دیگر موجودات همه فرع و تابع او خلق شده‌اند. او مظهر جمیع اسماء و صفات کمال و جمال و جلال الهی است و آن‌چه او را شایستهٔ مقام خلیفةاللهی ساخته، به واسطهٔ لطیفهٔ غیبی است که حق در وجود او تعبیه نهاده و به این لطیفه چنان موهبتی ارزانی داشته که آن را جوهر و اصل هستی قرار داده و آن را چنان وسعت بخشیده که بتواند حقایق عالم غیب را در خویش جای دهد و خود نیز در آن بگنجد. میل خداوند به این جانشینی و طلب و کشش او سبب شده است که صاحب سینه‌ای را بجوید تا شاهیش را آینه‌ای باشد. به همین منظور دل این «صاحب سینه» را صفایی بی‌حدود بخشیده تا نظرگاه خود سازد و چهرهٔ اسماء خود را در این آیینه ببیند، آن‌جا که می‌فرماید:

چون مراد و حکم یزدان غفور بود در قدمت تجلی و ظهور
بی ز ضدّی ضدّ را نتوان نمود و آن شه بی مثل را ضدّی نبود
پس خلیفه ساخت صاحب سینه‌ای تا بود شاهیش را آیینه‌ای
پس صفای بی‌حدودش داد او وآن‌گه از ظلمت ضدش بنهاد او
(۲۱۵۱ـ۲۱۵۴/۶)

از نظر مولانا دل در *مثنوی* وادی سیر و سلوک انسان برای وصول به حق و تحقق مقام خلیفةاللهی است؛ او برای این لطیفهٔ غیبی قابلیت‌هایی ذکر می‌کند که به آن اشاره می‌شود:

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

۱. ۱. مقام سلیمانی

مولانا برای دل مقام فرمانروایی قایل است و این فرمانروایی هم بر تن و حواس و هم به عنوان انسان کامل در عالم و خلق عالم است. او دل را فرمانروای تن می‌داند که همهٔ اعضا و جوارح بدن تحت فرماندهی اوست و علاوه بر حواس ظاهری پنج حس درونی نیز در خدمت او و مأمور اجرای فرمان‌های او هستند و به هر طرف که دل اشاره کند دامن‌کشان به همان سو می‌روند. آن‌جا که می‌فرماید:

دل مگر مهر سلیمان یافتست — که مهار پنج حس برتافتست
پنج حسی از برون میسور او — پنج حسی از درون مأمور او
ده حس است و هفت اندام و دگر — آنچ اندر گفت ناید می‌شمر
چون سلیمانی دلا در مهتری — بر پری و دیو زن انگشتری
گر درین ملکت بری باشی ز ریو — خاتم از دست تو نستاند سه دیو
(۳۵۷۵-۳۵۸۳/۱)

بنابر گفتهٔ مولانا، دل قابلیت و شایستگی مقام سلیمانی را داراست و در نهایت فرمانروایی از آن انسان است و در ضمیر و باطن انسان سلیمانی‌کردن نهفته است. آراء مولانا در این باره متأثر از غزالی است[۷].

۱. ۲. خاصیت آینگی

دل که لطیفهٔ غیبی و جوهر هستی است دارای خاصیت‌هایی است که زیباترین آن‌ها خاصیت آینگی است. مولانا هم‌چون غزالی[۸] دل را آینه‌ای می‌داند که قابلیت آن را دارد که حقیقت همهٔ چیزها در او روشن شود؛ تا محل تجلی حقایق غیبی شود و مشاهدهٔ حقایق غیبی، به میزان روشن‌دلی بنده است. از نظر او هدف اصلی صوفی برای تحقق چنین مقامی پیراستن دل از زنگ رذایل نفسانی است که این امر به مجاهده و هم به عنایت حق میسر است و چون دل به مرحلهٔ صفا و پاکی رسد خود به خود آمادهٔ دریافت حقایق ربّانی شده، به مقام و مرتبهٔ پذیرش فیض الهی نایل می‌آید و مشرق انوار و تجلی‌گاه اسرار حق می‌گردد.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

از نظر او فیض الهی مراتبی دارد و در چند مرحله بر دل سالک می‌تابد:

ابتدا در مرحلهٔ انتخاب دل‌های مستعد و سپس در مرحلهٔ تصفیهٔ آن از شایبات نفس و سوم در مرحلهٔ اعطای حقایق هستی به آن و در آخر مدد نور قدسی در درک آن عنایات و تجلیات. این مطلب نشان‌دهندهٔ آن است که تربیت و عنایت حق از ابتدا تا انتهای وصال سالک به حقیقت، همراه دل اوست و در هیچ مرحله‌ای از او منقطع و جدا نیست. آن‌گاه که دل به واسطهٔ ریاضت و عنایت حق به مقام آینگی رسید منعکس‌کنندهٔ جلوهٔ جمال حضرت دوست می‌شود و با نور جمال حق پیوند خورده منظور نظر حق می‌گردد.

در این مقام صاحبدل چون آینه‌ای شش‌رو است که نظرگاه حق است و حق به واسطهٔ او بر همه کس تجلی می‌نماید.آن‌جا که می‌فرماید:

صاحب دل آینهٔ شش‌رو شود — حق ازو در شش جهت ناظر بود
هر که اندر شش جهت دارد مقر — نکندش بی‌واسطهٔ او حق نظر
(۸۷۴ ـ ۸۷۵/۵)

در این مرتبه است که آینهٔ صافی دل پذیرای تصویر بی‌حد و نهایت جمال ازلی خداوند می‌گردد و صورت بی‌صورت بی‌حد غیب هم در آن مجال انعکاس می‌یابد و آن‌چه در عرصهٔ گشادهٔ فلک که با همهٔ وسعت به هر حال محدودیتی در آن هست گنجایی ندارد، در آینهٔ دل عارف که هیچ تناهی و حدّی برای آن متصور نیست می‌گنجد.

مولانا در قصهٔ مری‌کردن رومیان و چینیان (دفتر اول) در علم نقاشی و صورت‌گری صفای قلب رومیان را مثالی برای دل‌های آینه‌ای می‌آورد.

آراء مولانا در این باره یادآور اقوال نجم‌الدین رازی است[۹].

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

۱. ۳. جایگاه معرفت

مولانا دل را محل معرفت الهی می‌داند و تحقق مقام خلیفةاللهی را منوط به معرفت قلبی و شهودی و معرفت قلبی را در گرو تصفیه و تزکیهٔ آن می‌داند و همهٔ این‌ها را منوط به عنایت حق می‌شمارد. او معرفت قلبی را مهم‌ترین عامل در سلوک عارف تلقی می‌کند و برهان و قیاس عقل جزوی را از وصول بدان قاصر می‌یابد. از نظر او اگرچه انسان در رفع دشواری‌ها و نیل به مقاصد خویش غالباً بر عقل و هدایت و تدبیر وی اعتماد می‌کند، اما آن‌چه در بسیاری موارد مایهٔ نجات و هدایت اوست، نور قلبی است و نجات از حبس‌گاه عالم و نیل به رهایی از مضایق دنیای حس، با کمک عقل ممکن نیست؛ وسیله‌اش قلب است و پیداست که سلوک عارف فقط از این راه ممکن است. البته مانع عمده‌ای که در نیل به مرتبهٔ قلب و نور باطنی هست، تقیّد به علم جزئی و عقل بحثی است که چون انسان را دایم به سود و زیان مسائل دنیوی مشغول می‌دارد، به لطیفهٔ روحانی که در وجود وی هست مجال رشد و نما نمی‌دهد و وی را در محدودهٔ نفس اماره و تمایلات شهوانی خویش مقید می‌نماید و با وجود نیل به علم از نیل به نجات محروم می‌دارد (زرین‌کوب، ۱۳۶۸: ۶۲۳).

نیل به معرفت قلبی درگرو تصفیه و تزکیهٔ آن است، چون بدون آن آینهٔ دل که از زنگار نفس کدورت دارد، غماز اسرار و حاکی از صورت حقیقت نیست. مولانا در تقریر این نکته از همان ابیات آغاز *مثنوی* ضرورت تهذیب نفس را برای نیل به معرفت و نجات نشان می‌دهد. آن‌جا که می‌فرماید:

آینه‌ات دانی چرا غماز نیست زانکه زنگار از رخش ممتاز نیست

او بر این باور است که مرتبهٔ معرفت و مشاهده حق و مقام خلیفةاللهی زمانی برای انسان تحقق می‌یابد که از مرتبهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ باطن گذشته باشد و دلی عرشی است که خود را از کدورت‌های حیات فرشی تزکیه کرده باشد تا مستعد دریافت انوار

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

الهی گردد و شایستگی مقام تجلی حق را از آن خود کند و مصداق این حدیث قدسی گردد که: «لایسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب العبدی المؤمن».

۲. دل اولیا و انبیا

با توجه به قابلیت‌ها و استعدادهایی که صوفیه برای دل قائلند، حال باید دید که از نظر مولانا دل چه کسانی مأمن و محل تجلی حق است و این مقام برای چه کسانی محقق می‌شود و به تعبیری دیگر دل‌های عرشی از آن چه کسانی است؟ مولانا معتقد است: دل‌ها در پذیرش انوار الهی مراتبی دارند. همان‌گونه که خورشید نورش را یکسان می‌تاباند و موجودات با توجه به قابلیت‌های وجودی خود از آن بهره می‌گیرند، هر دلی نیز به فراخور استعداد و درجهٔ صفایش می‌تواند به مقام تجلی حقایق الهی برسد؛ اما دلی که سرشار از پلیدی و جلوه‌های نفس‌پرستی و یا مغلوب آب و گل سیاه جسمانی است، راهی به دریای حقیقت ندارد و شایستهٔ جلوه‌گاه انوار الهی نیست.

آب گل خواهد که در دریا رود　　گل گرفته پای آب و می‌کشد
(۲۲۵۴/۳)

حال باید دید که از نظر مولانا دلی که منظر حضرت سبحان و مظهر حضرت رحمان و دریای انوار ساطعهٔ الهی است و در میان صدها هزار تن از خواص و عوام نیز یافت می‌نشود از آن کیست؟

مولانا دل مطلوب حق را دل اولیا و انبیا می‌داند و با صراحت بیان می‌کند که:

آن دلی کز آسمان‌ها برتر است　　آن دل ابدال یا پیغمبر است
پاک گشته آن ز گل صافی شده　　در فزونی آمده وافی شده
ترک گل کرده سوی بحر آمده　　رسته از زندان گل بحری شده
(۲۲۴۸-۲۲۵۰/۳)

بنابراین دل‌های عرشی از نظر مولانا دل‌های انبیا و اولیا است.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

مولانا مقام خلیفةاللهی را به گروهی خاص منحصر می‌کند که جامع همهٔ صفات و آثار الهی باشند؛ چون انبیا و به عبارتی انسان کامل. او آن‌ها را دارای صفاتی خاص می‌داند که به آن اشاره می‌شود:

۱. اولیا و انبیا آیینهٔ تمام‌نمای حق‌اند که در موجودات عالم به حق شباهت دارند؛ هر چند که از جنس و ذات او نیستند. وجودشان دوبعدی است روحانی و جسمانی. بعد روحانی آن‌ها به غیب پیوسته است و بعد جسمانی به دستگیری خاکیان مشغول است.

۲. آن‌ها خوی الهی دارند و دلشان بر اثر ریاضت و عنایت حق به درجهٔ بی‌رنگی رسیده است. انوار تجلی حق بر آینهٔ صیقلی دلشان می‌تابد و از انعکاس جلوه‌های جمال حق از آن دل‌ها، عالم هستی به فیض می‌رسد. دل آن‌ها واسطهٔ فیض حق است که انوار الهی بی‌هیچ واسطه‌ای اول به دل آن‌ها می‌رسد و سپس به واسطهٔ وجود آن‌ها به سایر مردم (۳۰۷۴/۶).

۳. آنان هم‌چون آینه‌ای هستند که طالبان حق چهرهٔ خود را در درون آن می‌بینند و آینهٔ دل آن‌ها از هر صدمه‌ای در امان است:

کس نیابد بر دل ایشان ظفر　　بر صدف آید ضرر نی بر گهر
(۳۴۹۶/۱)

۴. آن‌ها شاهد و ناظر نقش‌هایی هستند که به عالم خاک تعلق ندارد و در آینهٔ دل آن‌ها نقش و نقاش با هم جلوه می‌کند:

آینهٔ دل چون شود صافی و پاک　　نقش‌ها بینی برون از آب و خاک
هم ببینی نقش و هم نقاش را　　فرش دولت را و هم فراش را
(۷۳/۲ و ۷۲)

حکایت زید که بر اثر مصاحبت با پیامبر به مقام مشاهده می‌رسد و می‌تواند حقایق غیب را آن‌گونه که هست ببیند، نمونهٔ چنین دل‌هایی است.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

۵. دل اولیا هم‌چون آینهٔ شش‌رویی است که حق توسط آن در همهٔ جهات نظر می‌کند:

صاحب دل آینهٔ شش‌رو بود حق ازو در شش جهت ناظر بود
(۸۷۴/۵)

آن‌ها عطیهٔ سلامت را از حق گرفته بر همهٔ عالم نثار می‌کنند.[۱۰]

۶. اولیا و انبیا جواسیس‌القلوبند، خواطر دیگران بر آن‌ها مکشوف می‌گردد بدون آن‌که کلام و واسطه‌ای در کار باشد. خواندن ضمایر اشخاص نمونه‌ای از کرامات آن‌هاست و چون از اسرار و رموز غیب و ضمایر خلق آگاهند، حتی حال هر کسی را بهتر از خود او می‌دانند و هر دلی را که مستعد دریافت تجلیات حق بدانند با دستگیری و هدایت آن را مصفا می‌کنند؛ چراکه قلوب خلایق در دست تصرف آن‌ها هم‌چون موم نرم و رام است. این عارفان کامل در دل سالکان طریق حقیقت از کرامات و معجزات اثرها می‌گذارند و آن‌ها را متقلب و متحول می‌کنند.

معجزاتی و کراماتی خفی برزند بر دل ز پیران صفی
که درونشان صد قیامت نقد هست کمترین آنکه شود همسایه مست
(۱۳۰۰ـ۱۳۰۱/۶)

مولانا برای اثبات این امر و ارتباط دل‌ها با یکدیگر ماجرای اطلاع یافتن سلیمان از دل بلقیس را ذکر می‌کند (دفتر چهارم) و تمثیل‌های دیگری نیز ارائه می‌دهد[۱۱]. (۱۷۷۷ـ۱۷۹۳/۴).

پاسبان آفتابند اولیا در بشر واقف ز اسرار خدا
بندگان خاص علام‌الغیوب در جهان جان جواسیس‌القلوب
در درون دل درآید چون خیال پیششان مکشوف باشد سرّ حال
آنکه بر افلاک رفتارش بود بر زمین رفتن چه دشوارش بود
(۱۴۷۸ ـ۱۴۸۲/۲)

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

۷. آن‌ها طبیبان الهی هستند که بدون پرسش و واسطه همین که نام فرد را بشنوند تا اعماق وجودش رسوخ کرده و از بیماری درونش مطلع می‌شوند و آن را علاج می‌نمایند. حتی آن‌ها قادرند از حال افراد سال‌ها پیش از زاده‌شدنش خبر دهند. هم‌چنان‌که بایزید بسطامی از وجود شیخ ابوالحسن خرقانی و احوال او خبر داده است؛ در حالی که فاصلهٔ وفات بایزید تا تولد خرقانی قریب به صد سال بوده است (مولوی، ۱۸۵۰/۴ـ ۱۸۰۰)، آن‌جا که می‌فرماید:

پس طبیبان الهی در جهان — چون ندانند از تو بی‌گفت دهان
هم ز نبضت هم ز چشمت هم ز رنگ — صد سقم بینند در تو بی‌درنگ
این طبیبان نوآموزند خود — که بدین آیاتشان حاجت بود
کاملان از دور نامت بشنوند — تا به قعر باد و بودت در دوند
بلک پیش از زادن تو سالها — دیده باشندت ترا با حالها
(۱۸۰۱/۴ـ ۱۷۹۷)

۸. وجود آن‌ها چون باغ رحمت بی‌منتهای الهی است که گاهی از آن بوستان تحفه‌ای به بندگان می‌رسد که همان نفحات حق است که بر دل و جان سالک می‌وزد و هزار بار از کوشش و مجاهدت سالک در طاعت و عبادت بهتر است (۱۳۶۴/۴ـ ۱۳۶۶).

پس از نظر مولانا دل مطلوب حق دل اولیا و انبیا است و خداوند طالب و مشتاق چنین دل‌هایی است. آنجا که می‌فرماید:

آن دلی آور که قطب عالم اوست — جان جان جان جان آدم اوست

ناسپاسی در برابر این صاحب‌دلان راه احسان و الطاف الهی را بر دل آدمی می‌بندد.[۱۲]

پس سالک باید همانند مس، در خدمت اکسیر وجود صاحب‌دلان باشد تا به برکت وجود آن‌ها به مقام و مرتبهٔ ارزشمند خود دست یابد.

خدمت اکسیر کن مس‌وار تو — جور می‌کش ای دل از دلدار تو

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

کیست دلدار اهل دل نیکـو بـدان که چو روز و شب جهانند از جهان
(۳۴۷۴ ـ۷۵/۲)

۳. حجاب میان دل و ملکوت

دل‌ها نه تنها با یکدیگر که با عـالم ملکـوت نیـز مـرتبط‌انـد و همـهٔ دل‌هـا از چنـین موهبت الهـی بـالقوه برخوردارنـد. امـا گـاهی ممکـن اسـت بـه حکـم اشـارات قرآنـی «تعمی‌القلوب التی فی الصدور» (۴۶/۲۲)، موانعی بر سر راه دل‌ها و ملکوت ایجاد شـود که از بینش بـاطنی و در نتیجـه از دیـدار ملـک و ملکـوت محـروم ماننـد و بـه تـصریح حضرت رسول اگر شیاطین میان دل‌ها و ملکوت حایل نمی‌شدند، انسان‌هـا قـادر بودنـد که ملکوت را ببینند[۱۳]. بعضی صوفیه نیز برای دل دو در قایل شـده‌انـد کـه یکـی سـوی ملکوت گشوده می‌گردد و دیگری به سوی پنج حس باز می‌شود[۱۴]. وقتی دل عارف به سوی پنج حس میل کند و به عالم ملک و شهادت تمسک جوید حجـاب‌هـایی بـر سـر راه دل او و ملکوت حایل می‌شود کـه مـانع درک حقـایق الهـی و انعکـاس جلـوه‌هـای جمال حق می‌گردد. مولانا در *مثنوی* به بعضی از این حجاب‌ها و آفات اشاره مـی‌کنـد. آراء او در ایـن بـاره متـأثر از غزالـی اسـت[۱۵]. از نظـر او ایـن آفـات عبـارت اسـت از: خواهش‌های نفسانی، خودبینی، اصرار بر گناه، تقلید، خیالات بی‌اساس، صورت‌پرستی، غرض‌ورزی، دلبستگی به زیبایی‌ها و لطافت‌های دنیوی، ترس، حـرص و طمـع، غـرور، دروغ، حسد و ترک ادب در حضور صاحب‌دلان. خودبینی، ایمان و عقل را در وجـود انسان می‌خشکاند و موجب سرمستی و در نهایت شقاوت او می‌گـردد. خـودبینی آفتـی است که مولانا آن را در داسـتان دژ هـوش‌ربـا (دفتـر شـشم) وصـف حـال شـاهزاده‌ای می‌داند که الطاف شاه را فراموش نموده دچار غرور می‌گردد و سرانجام باعث نـابودی خود می‌شود.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

اصرار بر گناه باعث می‌شود تا خداوند بنده را به حال خود واگذارد و روز به روز مجال بیشتری دربرآورده‌شدن خواهش‌های نفسانی برای او فراهم کند تا غرق غفلت گردد و توفیق توبه نیابد.

چون کند اصرار و بد پیشه کند　　خاک اندر چشم اندیشه کند
توبه نندیشد دگر شیرین شود　　بر دلش آن جرم تا بی‌دین شود
(۷۹/۲ـ ۳۳۷۸)

مولانا تأثیر اصرار بر گناه را با تمثیل‌های متعددی بیان می‌کند. برای مثال او دل‌های مُصر بر گناه را به دیگی سیاه مانند می‌کند که زنگارهای گناه بر روی این دل‌ها لایه‌لایه و متراکم است و همین زنگارها مانع مشاهدهٔ اسرار حق می‌گردد:

زنگ تو بر توت ای دیگ سیاه　　کرد سیمای درونت را تباه
بر دلت زنگار بر زنگارها　　جمع شد تا کور شد ز اسرارها
(۷۱/۲ـ ۳۳۷۰)

دلبستگی به زیبایی‌ها و لطافت‌های دنیوی دل را می‌خشکاند و سیاهی دل باعث عدم پذیرش دعا می‌شود[۱۶].

او هم‌چنین آفات دیگری چون ترس را باعث تهی‌شدن نور ایمان از دل بنده می‌داند (۷۸۴/۱)؛ غرور را موجب خودبینی و غروری را که در نتیجهٔ عبادات و طاعات در دل بنده راه یابد موجب انحراف دل و تباهی آن می‌شناسد (۳۳۹/۲). او معتقد است هرگاه میان دل عارف و ملکوت این حجاب‌ها با مجاهده و عنایت حق برداشته شود دل استحقاق مقام آینگی را می‌یابد و به معرفت حق نایل آمده، به اندازهٔ فراخی‌اش صورت ملک و ملکوت در او تجلی می‌نماید و زمانی که از کدورت‌های حیات فرشی رها شد نه تنها عرشی، که از عرش نیز والاتر است؛ چراکه این دل به تصریح مولانا قطب عالم است و سلطان دل‌ها منتظر دیدار چنین دلی است که آن را نظرگاه خود ساخته و در آن جای گیرد و بی‌شک حدیث «لایسعنی ارضی و لاسمائی و انما یسعنی قلب عبدی المؤمن» مصداق چنین دل‌هایی است.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

نتیجه‌گیری

از آن‌چه گذشت می‌توان دریافت که به اعتقاد مولانا قطرهٔ دل، عطیه‌ای خداوندی است که حضرت حق تنها انسان را لایق دریافت آن دانسته است. این عطیه نه تنها لطیفه‌ای غیبی که جوهر هستی است و زیباترین خاصیت آن آینگی است که قابلیت مقام تجلی حق را داراست. برای رسیدن به این مقام، دل باید از زنگ رذایل نفسانی زدوده گردد که این کار به واسطهٔ ریاضت و عنایت حق میسر است. بعد از آن دل به واسطهٔ معرفت حق می‌تواند به مقام صاحب‌دلی برسد. در این هنگام دل هم‌چون آینه‌ای شش‌رویه است که حق در آن تجلی می‌کند. او در این مرحله واسطهٔ فیض الهی بر دل‌های مستعد است. از نظر مولانا دل مطلوب حق دل انسان کامل یا به تعبیری دل اولیا و انبیا است که «قطب عالم و جان جان جان جان آدم است» و قابلیت گنجایی «صورت بی‌صورت بی‌حد غیب» را دارد. برای رسیدن به این مقام یعنی خلیفةاللهی باید حجاب‌های میان دل و ملکوت برداشته شود و تحقق این مقام با تزکیهٔ نفس، باطن و معرفت شهودی و به همراه عنایت حق میسّر است.

در پایان می‌توان آراء مولانا را دربارهٔ دل، صاحب‌دل و ارتباط صاحب‌دل با حضرت حق و موانع دل و ملکوت در این نمودار نشان داد:

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

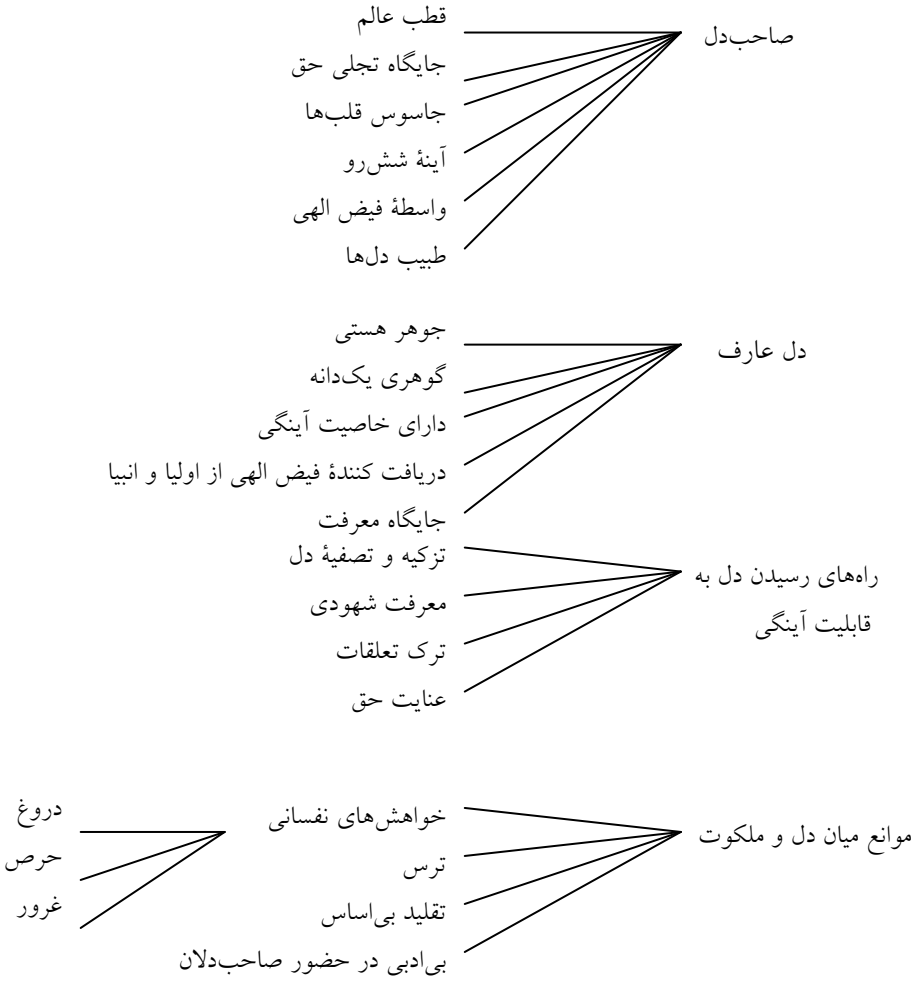

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

پی‌نوشت

۱. از علی (ع) روایت شده است: اَنّ الله فی ارضه آنیه و هی‌القلوب فاَحبها الیه أرقها و اصفاها و أصلبها. ثم فسَّره فقال: اصلبها فی الدین و اصفاها فی الیقین و أرقها علی‌الاخوان (مکی، ۱۹۹۵: ۲۴۷). معنی چنان است که برای خداوند در زمین ظرف‌هایی است که آن قلب‌هاست. محبوب‌ترین این قلب‌ها در نزد خداوند نازک‌ترین، مصفاترین و محکم‌ترین آن‌هاست. سپس تفسیر کرده و می‌گوید سخت‌ترین آن‌ها در دین، مصفاترین آن‌ها در یقین و رقیق‌ترین آن‌ها بر دوستان.

۲. مقصود این حدیث است: «لم یَسُعْنِی ارضی و لا سمائی و وسِعَنی قلبُ عبدی المؤمنِ الَّیِّنُ الوادِعُ»: زمین و آسمان توان جای دادن مرا در خود ندارند، اما قلب بندهٔ مؤمن من چنین گنجایشی را دارد (فروزانفر، ۱۳۶۱: ۲۶).

۳. سهل تستری می‌گوید: الا تری ان العبد انّما ینظر الی الحق بسبب لطیفه من الحق یوصلها الی قلبه (شرقاوی، ۱۹۹۵: ۱۳۰) معنی: مگر نمی‌بینی که هرگاه بنده به حق نظر می‌کند به سبب لطیفه‌ای از حق است که حق آن را به قلبش می‌رساند.

۴. بایزید بسطامی می‌گوید: لَو اَنَّ العرش و ما حواه مائه ألف ألف مرة فی زاویة من زوایا قلب العارف ما اَحسَّ به (قیصری، ۱۳۷۵: ۷۷۲): اگر عرش و آن‌چه در اطراف آن است صدهزار هزار مرتبه در زاویه‌ای از زوایای قلب عارف قرار گیرد آن را احساس نمی‌کند.

۵. در شرح *فصوص‌الحکم*، ص۷۷۲ در ادامهٔ سخن بایزید آمده است... لأن القلب یحصل له السعة الغیر المتناهیة عند تجلی من هو غیر متناه. و العرش و ما فیه، علی أیّ مقدار یفرض، یکون متناهیاً؛ و لا نسبته بین المتناهی و غیرالمتناهی.

۶. شمارهٔ ابیات از *مثنوی* چاپ نیکلسون است.

۷. غزالی می‌گوید: بدان که تن مملکت دل است و اندرین مملکت دل را لشکرهای مختلف است. همهٔ این لشکرهای ظاهر و باطن به فرمان دل‌اند و وی امیر و پادشاه همه است. چون زبان را فرمان دهد در حال سخن گوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد، بیندیشد و همه را بطوع و طبع مطیع و فرمان‌بردار او کرده‌اند... طاعت

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

داشتن این لشکر دل را، به طاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند کردن در هیچ فرمان؛ بلکه به طبع و طوع فرمان‌بردار باشند (غزالی، ۱۳۷۱: ۱۴).

۸. غزالی نیز در این باره می‌گوید: دل آدمی در ابتدای آفرینش، چون آهن است که از وی آینهٔ روشن بیاید، که همهٔ عالم در وی بیاید ـ اگر وی را چنان‌که باید نگاهدارند ـ و گرنه جمله زنگار بخورد و چنان شود که نیز از وی آیینه نیاید چنان‌که حق تعالی گفت: کلّا بل ران علی قلوبهم ماکانوا یکسبون [نی‌نی، بلکه زنگ بسته است بر دل ایشان آن‌چه می‌کردند] (غزالی، ۱۳۷۱: ۲۰).

۹. نجم‌الدین رازی می‌گوید: طریقت مشایخ ما در معالجهٔ دل آن است که اول در تصفیهٔ دل کوشند، نه در تبدیل اخلاق که چون تصفیهٔ دل دست داد و توجه به شرط حاصل آمد امداد فیض حق را قابل گردد. از اثر فیض حق در یک زمان چندان تبدیل صفات نفس حاصل آید که به عمرها مجاهدات و ریاضات حاصل نیامدی. و شرط تصفیهٔ دل آن است که اول داد تجرید صورت بدهد به ترک دنیا و عزلت و انقطاع از خلق و مألوفات طبع و باختن جاه و مال، تا به مقام تفرید رسد یعنی تفرد باطن از هر محبوب و مطلوب که ماسوای حق است. آن گاه حقیقت توحید که سرّ فاعلم انه لا اله الا الله است روی نماید. و چون از عهدهٔ این مراتب بیرون آمد در تصفیهٔ دل اقبال بر ملازمت خلوت و مداومت ذکر کند تا به خلوت، حواس ظاهر از کار معزول شود و مدد آفات محسوسات از دل منقطع گردد. چون آفت حواس منقطع شد آفت وساوس شیطانی و هواجس نفسانی را به ملازمت ذکر و نفی خاطر برتوان بستن. خاصیت ذکر آن است که هر کدورت و حجاب که از تصرف شیطان و نفس به دل رسیده بود و در دل متمکّن گشته از دل محو کردن گیرد. چون آن کدورت و حجاب کم شود نور ذکر بر جوهر دل تابد در دل وجل و خوف پدید آید «انما المؤمنون الذین اذا ذکرالله وجلت قلوبهم» و بعد از آن چون دل از ذکر شرب یافت قساوت ازو برخیزد و لین و رقّت درو پدید آید.

«ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکرالله» چون سلطان ذکر ساکن ولایت دل ببود دل با او اطمینان و انس گیرد و با هر چه جز اوست وحشت ظاهر کند. «الذین آمنوا و تطمئن قلوبهم بذکرالله الا بذکرالله تطمئن القلوب» تا ذکر و صحبت هیچ مخلوق در دل می‌یابد، بداند که هنوز کدورت و بیماری باقی است. هم به مصقل لا اله الا الله و شربت نفی ماسوای حق ازالت

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

آن باید کرد تا آن‌گه که دل نقش‌پذیر کلمه شود و دل به جوهر ذکر متجوهر گردد. آن‌جا هیچ اندیشه‌ای غیر حق بنماند و همه سوخته شود و نور ذکر و جوهر کلمه قایم مقام جملهٔ نقوش ثابت گردد. درین وقت سلطان عشق رایت سلطنت به شهر دل فرو فرستد. سلطان عشق جملهٔ اوباش و رنود و صفات ذمیمهٔ نفسانی را از رندی و ناپاکی توبه دهد و خلعت بندگی در گردن ایشان اندازد. چون شهر جسد از غوغای رنود شیاطین و تشویش اوباش صفات ذمیمهٔ نفسانی پاک گشت و آینهٔ دل از زنگار طبیعت صافی شد، بعد ازین بارگاه جمال صمدیت را شاید؛ بلکه مشروقهٔ آفتاب جمال احدیت را زیبد. اکنون سلطان عشق را به شحنگی فرو دارند و وزیر عقل به بوّابی بر در دل نشانند و شهر دل را به زیور و لآلی و جواهر یقین و اخلاص و توکل و صدق و انواع صفات حمیده بیارایند چه بوده است؟ سلطان حقیقی به خلوت‌سرای دل می‌آید، معشوق اصلی از تتق جلال جمال می‌نماید، دیگر باره چاوش لا اله بارگاه از خاصگیان صفات حمیده هم خالی می‌کند زیرا که غیرت نفی غیریت می‌کند. دل که عاشق سوختهٔ دیرینه است دیده به جمال یوسف روشن خواهد کرد. دل در این مقام به حقیقت دلی می‌رسد و به صحت و صفای اصلی باز می‌آید. این جا کارفرما نه دل است یا روح، بلکه سلطان فرمانروای، بارگاه دل را از زحمت اغیار خالی کرده است. و تختگاه خاص ساخته که لا یسعنی ارضی و لا سمائی و انما یسعنی قلب عبدی المؤمن. پس در این مقام دل محل ظهور جملگی صفات حق گردد (رازی، ۲۰۸-۲۰۶).

۱۰. مولانا می‌فرماید:

دل محیط است اندراین خط وجود — زر همی افشاند از احسان و جود
از سلام حق سلامت‌ها نثار — می‌کند بر اهل عالم اختیار
هر کرا دامن درست است و معد — آن نثار دل بدان کس می‌رسد
(۲۲۷۲ ـ۲۲۷۴/۳)

۱۱.

هست دل مانندهٔ خانهٔ کلان — خانهٔ دل را نهان همسایگان
از شکاف روزن و دیوارها — مطلع گردند بر اسرارها
از شکافی که ندارد هیچ وهم — صاحب خانه ندارد هیچ سهم

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

از نبی برخوان که دیو و قوم او / می‌برند از حال انسی خفیه بو
از رهی که انس از آن آگاه نیست / زانکه زین محسوس و زین اشباه نیست
چون شیاطین با غلیظی‌های خویش / واقفند از سرّ ما و فکر و کیش
مسلکی دارند در دیده درون / ما ز دزدی‌های ایشان سرنگون
پس چرا جان‌های روشن در جهان / بی‌خبر باشند از حال نهان
در سرایت کمتر از دیوان شدند / روح‌ها که خیمه بر گردون زدند؟
تو اگر شلی و لنگ و کور و کر / این گمان بر روح‌های مه مبر
شرم دار و لاف کم زن جان مکن / که بسی جاسوس هست آن سوی تن
(۱۷۷۷ ـ۱۷۹۳/۴)

.۱۲

لاجرم آن راه بر تو بسته شد / چون دل اهل دل از تو خسته شد
زودشان دریاب و استغفار کن / همچو ابری گریه‌های زار کن
تا گلستانشان سوی تو بشکفد / میوه‌های پخته بر خود واکفد
هم بر آن در گرد کم از سگ مباش / با سگ کهف او شدستی خواجه‌تاش
(۳۱۱-۱۵/۳)

۱۳. پیامبر می‌فرماید: لولا ان الشیاطین یحومون علی قلوب بنی‌آدم لنظروا الی ملکوت السماء [اگر نه آنستی که دیوان گرد دل‌های فرزندان آدم می‌گردند هر آینه ملکوت آسمان را بدیدندی] (غزالی، ۱۳۶۸: ۳۲).

۱۴. غزالی می‌گوید: دل را دو در است: یکی سوی عالم ملکوت گشاید و آن لوح محفوظ و عالم فرشتگان است. دوم سوی پنج حس باز شود که تمسک آن به عالم شهادت و ملک است. انشراح سینه‌ها به معرفت‌ها و انکشاف فراخی ملکوت، دل‌های عارفان را متفاوت باشد (غزالی، ۱۳۶۸: ۴۸).

۱۵. غزالی پنج عامل را حجاب میان دل و ملکوت می‌داند. اول نقصانی که در دل پیدا شود، چون دل کودک که به سبب نقصان آن علم‌ها در او ظاهر نشود. دوم تیرگی معاصی و رینی که به سبب بسیاری شهوت‌ها بر روی دل متراکم شود چه آن مانع صفا و روشن‌دلی

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]
[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

است. پس بر اندازهٔ تاریکی و برهم‌نشستن آن از پیدا آمدن حق در آن مانع باشد. سوم برابر حقیقتی که مطلوب است نباشد. چهارم حجابی که بیشتر متکلمان و متعصبان مذاهب بدان محجوب شده‌اند بل بیشتر پارسایان که در ملکوت آسمان و زمین تفکر کنند بدان محجوب مانند؛ زیرا که اعتقادهای تقلیدی دارند که در نفس‌های ایشان منجمد شده است و در دل‌های ایشان راسخ گشته و آن میان ایشان و ادراک حقایق حجاب شود. و پنجم نادانستن جهت مطلوب (غزالی، ۱۳۶۸: ۴۹).

.۱۶

گفت قبطی تو دعایی کن که من — از سیاهی دل ندارم آن دهن
که بود که قفل این دل وا شود — زشت را در بزم خوبان جا شود
(۳۴۹۴ ـ۹۵/۴)

منابع

رازی، نجم‌الدین. (۱۳۷۳). *مرصادالعباد*. تصحیح محمدامین ریاحی. تهران: علمی و فرهنگی.

زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۸). *سرّ نی. نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی*. چاپ دهم. تهران: علمی.

زرین‌کوب، عبدالحسین. (۱۳۶۲). *ارزش میراث صوفیه*. چاپ پنجم. تهران: امیرکبیر.

سجادی، سیدجعفر. (۱۳۵۴). *فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی*. چاپ دوم. تهران: طهوری.

شرقاوی، محمدعبدالله. (۱۹۹۵م). *الصوفیه و العقل*. بیروت: دارالجیل.

غزالی، ابوحامد محمد. (۱۳۶۸). *احیاء علوم‌الدین*. ترجمهٔ مؤیدالدین محمد خوارزمی. به کوشش حسین خدیو جم. چاپ دوم. تهران: علمی و فرهنگی.

غزالی، ابوحامد محمد. (۱۳۷۱). *کیمیای سعادت*. تصحیح احمد آرام. تهران: گنجینه.

فروزانفر، بدیع‌الزمان. (۱۳۶۱). *احادیث مثنوی*. چاپ سوم. تهران: امیرکبیر.

قیصری روحی، محمدداوود. (۱۳۷۵). *شرح فصوص‌الحکم*. به کوشش سید جلال‌الدین آشتیانی. تهران: علمی و فرهنگی.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]

مکی، ابی‌طالب. (۱۹۹۵). *قوت القلوب فی معاملة المحبوب*. تحقیق نسیب مکارم. بیروت.

مولوی، جلال‌الدین محمد. (۱۳۷۲). *مثنوی معنوی*. تصحیح نیکلسون. تهران: توس.

همایی، جلال‌الدین. (۱۳۶۹). *مولوی‌نامه*. چاپ هفتم. تهران: هما.

[Downloaded from isharat.khu.ac.ir on 2026-10-29]

[DOR: 20.1001.1.24766925.1387.16.62.16.4]